

داستان پول با برکت

علی بن ابیطالب، از طرف پیغمبر اکرم، مامور شد به بازار برود و پیراهنی برای پیغمبر بخرد. رفت و پیراهنی بدوازده درهم خرید و آورد. رسول اکرم پرسید: این را به چه مبلغ خریدی؟
علی(ع): به دوازده درهم.

پیامبر(ص): این را چندان دوست ندارم، پیراهنی ارزاتر از این می خواهم، آیا فروشنده حاضر است پس بگیرد؟
علی(ع): نمی دانم یا رسول الله.
پیامبر(ص): برو بین حاضر می شود پس بگیرد؟



علی پیراهن را با خود برداشت و به بازار برگشت. به فروشنده

فرمود: پیغمبر خدا، پیراهنی ارزاتر از این می خواهد، آیا حاضری پول ما را بدهی و این پیراهن را پس بگیری؟ فروشنده قبول کرد و علی پول را گرفت و نزد پیغمبر آورد. آنگاه رسول اکرم و علی با هم به طرف بازار راه افتادند؛ در بین راه چشم پیغمبر به کنیزکی افتاد که گریه می کرد. پیغمبر نزدیک رفت و از کنیزک پرسید: چرا گریه می کنی؟
کنیزک: اهل خانه به من چهار درهم دادند و مرا برای خرید به بازار فرستادند؛ نمی دانم چطور شد پولها گم شد. اکنون جرئت نمی کنم به خانه برگردم.

رسول اکرم چهار درهم از آن دوازده درهم را به کنیزک داد و فرمود: هرچه می خواستی بخری بخر و به خانه برگرد. و خودش به طرف بازار رفت و جامه ای به چهار درهم خرید و پوشید.
در مراجعت برهنه ای را دید، جامه را از تن کند و به او داد. دو مرتبه به بازار رفت و جامه ای دیگر به چهار درهم خرید و پوشید و به طرف خانه راه افتاد.

در بین راه باز همان کنیزک را دید که حیران و نگران و اندوهناک نشسته است، فرمود: چرا به خانه نرفتی؟ کنیزک: یا رسول الله خیلی دیر شده می ترسم مرا بزنند که چرا این قدر دیر گردی.
پیامبر(ص): فرمود بیا باهم برویم، خانه تان را به من نشان بده، من وساطت می کنم که مزاحم تو نشوند.
رسول اکرم به اتفاق کنیزک راه افتاد. همینکه به پشت در خانه رسیدند کنیزک گفت: (همین خانه است.) رسول اکرم از پشت در با آواز بلند گفت: (ای اهل خانه سلام علیکم)
جوابی شنیده نشد. بار دوم سلام کرد، جوابی نیامد. سومین بار سلام کرد، جواب دادند: (السلام علیک یا رسول الله و رحمت الله و برکاته).

پیامبر(ص) فرمود: چرا اول جواب ندادید؟ آیا آواز مرا نمی شنیدید؟
اهل خانه: چرا همان اول شنیدیم و تشخیص دادیم که شمائید.
پیامبر(ص): پس علت تاخیر چه بود؟

اهل خانه: یا رسول الله خوشمان می آمد سلام شما را مکرر بشنویم، سلام شما برا خانه ما فیض و برکت و سلامت است.
پیامبر(ص): این کنیزک شما دیر کرده، من اینجا آمدم از شما خواهش کنم او را مواخذه نکنید.
اهل خانه: یا رسول الله به خاطر مقدم گرامی شما، این کنیز از همین ساعت آزاد است.
پیامبر(ص) گفت: خدا را شکر، چه دوازده درهم پربهرتی بود، دو برهنه را پوشانید و یک برده را آزاد کرد.